

بهترین و بدترین فیلم های سال ۲۰۰۹

چاپ شده در : مجله ۲۴

زمان انتشار : خرداد ماه ۱۳۸۹

بهترین های ۲۰۰۹:

(به ترتیب حروف الفبا)

۱) آغوش های گسسته (پدرو آلمودوار) - از بهترین یادآوردگان این دیدگاه من و بسیاری دیگر که هنوز خوب گریاندن تماشاگر با داستانی عاشقانه، می تواند از بزرگ ترین ارزش های کمیاب سینما قلمداد شود. با ادای احترامی به سینما از همان منظر یگانگی «عشق» و «سینما» و به ویژه، با یک سکانس رعشه برانگیز به لحاظ تأثیر عاطفی یعنی صحنه لمس صفحه تلویزیون در لحظه نمایش فیلم واپسین بوسه پیش از مرگ توسط کارگردان که هر کس حین تماشایش به گریه نیفتد، به سلامت حسی اش شک می کنم!

۲) تجربه دوستی موقت/ *The Girlfriend Experience* (استیون سودربرگ) - یکی دیگر از شاهکارهای کوچک و سرشار از جزئیات و ظرافت و ابداع سودربرگ که به دلیل همین کوچکی و دوری از هیاهوی کارهای پرستاره و مهیج ترش، همچون «کاملاً رو به جلو / *Full Frontal*» مهجور و ندیده و نشناخته مانده. با ایده های روایی و بصری خاص و بی مشابه که از بسیاری روابط انسانی آشنا، معناهای تازه ای به دست می دهد.

۳) حرامزاده های بیشراف (کوئنتین تارانتینو) - منتقد قدیمی عزیز، پرویز نوری، اخیراً گفته که نوشته های نسل ما را قبول دارد؛ اما نمی داند چرا ما از فیلم های «سراسر خشونت» تارانتینو و تیم برتون بدمان نمی آید. پاسخ ساده است: منهای خشونت که تازه بخشی از جهان روایی اثر است و بیهوده و آزاردهنده نیست و کارکرد و فضا سازی دارد، انبوهی عناصر خلاقه دیگر هم در آنها می یابیم. از جمله، بلاهت عجیب تمام شخصیت های دار و دسته ضدنازی های آدمکش فیلم که خشونت شان را هم کمیک جلوه می دهد. بازی درس آموز کریستف والتز به نقش لاندی می تواند از جایزه بهترین بازیگر کن و اسکار مکمل تا قرار گرفتن در این فهرست، برای هر ستایشی کافی باشد.

۴) خماری / Hangover (تاد فیلیپس) - تعبیر ایرج کریمی را درباره این کمدی دیوانه وار و درعین حال صد در صد منطقی و باورپذیر پارسال، بسیار دوست دارم که می گوید جاهایی از آن به سوررئالیسم پهلو می زند و تداعی کننده آنارشیزم برادران مارکس در به هم زدن همه ارکان زندگی اجتماعی و خانوادگی و قانونمند شهری و امروزی است. فیلمنامه، با حذف شب سرمستی چهار مرد و بازگشت مرحله به مرحله به وقایع آن در طول فردا، شکل بسیار تازه ای از عنصر «گره گشایی» را به کار می گیرد که دارم برای کشف مکانیسم آن، هنوز روی فیلم کار می کنم!

۵) درباره الی (اصغر فرهادی) - از «روبان سفید» ساخته یکی از دو سه محبوب ترین فیلمساز اروپایی ام در سینمای معاصر تا فیلم های بهتر کاندیدای اسکار فیلم غیرانگلیسی زبان مثل «پیام آور» و «رازی در چشمان شان» و «عصاره غم»، همچنان به لحاظ ساختار درام و نوع پیشبرد وقایع و دیالوگ ها و دغدغه مضمونی قضاوت ناگزیر و تم های فرعی، «درباره الی» را بعد از شاهکار آلمودوار، بهترین فیلم غیرآمریکایی سال ۲۰۰۹ دنیا می دانم.

و: ریکی (فرانسوا اوزون)، با ایده ای بسیار عجیب (به دنیا آمدن یک نوزاد بالدار در دل شبه خانواده ای زیرمتوسط) که به شکلی بسیار ساده و دور از هر پرداخت عجیب، با امکاناتی که می شد فیلم را پنجاه سال پیش هم ساخت، اجرا می شود.

پیوست: نمی دانم چه طور مری و مکس (آدام الیوت) با فیلمنامه و نریشن و طراحی بی بدیل دو شخصیت اصلی، در این فهرست محدود جا نشد.

بدترین های ۲۰۰۹:

(به ترتیب حروف الفبا)

۱) استخوان های دوست داشتنی (پیتر جکسون): فیلمی که بی ربطی ماجرای شبه معمایی اش درباره نحوه کشته شدن دخترک نوجوان با آن شعارها و تصاویر تصنعی از بهشت و برزخ در جای جای فیلم و به ویژه در پایانش، درست مانند برخی فیلم های وطنی بود که با وام «معناگرا»ی بنیاد فارابی ساخته می شوند و مفاهیم ارزشی را بدون ارتباط با خط داستانی، به زور وارد پایان بندی آن می کنند!

۲) برونو (لری چارلز)- که البته اگر درست و حرفه ای اش این نبود که فقط نام کارگردان را در پرانتز جلوی نام فیلم بیاوریم، من ساشا بارون کوهن ملعون و بی نمک و بی آبرو را هم به نام او اضافه می کردم. در مورد دلایل نفرت انگیزی این فیلم، دو سه سطری که پرویز نوری در وصف آن نوشته (مجله فیلم، نوروز ۸۹)، می تواند کافی و گویا باشد.

۳) دشمن مردم (مایکل مان)- منهای بی علاقه گی کلی به کارهای این «استاد» بسیاری از دوستانم، این یکی دیگر با آن همه سوراخ فیلمنامه ای و تطویل بیهوده و حتی صحنه های اکشن کم مایه - که از مان بسیار بعید است- مورد علاقه خود مان دوست ها هم نیست.

۴) ضد مسیح (لارس فون تریر)- شروع خارق العاده اش هر آدم سینمافهمی را به وجد می آورد، اما بعد ایده درخشان مرکزی (سادو-مازوخیسم یک زوج بابت آن که خلوت شان باعث از دست رفتن کودک خردسال شان شده) تبدیل به جنون زدگی بی کارکرد و بی هدف و پوچ و عبثی می شود با تمثیل هایی به شدت «رو»، از کلاغ سیاه گرفته تا لطمه زدن دیوانه وار دو شخصیت به یکدیگر. این هم سند دیگری از این که ما خشونت بیهوده و بیمارگونه را دوست نداریم که هیچ، بابت انکارش از ملاحظات روشنفکر نمایانه ای چون داعیه علاقه به فون تریر متفاوت نما دوری می جویم!

۵) محدوده کنترل (جیم جارموش)- فیلمی که تمام کشفیات برسون و ملویل و شهید ثالث و کیارستمی و هانکه را در «حذف» کنش ها و موقعیت های معمول سینمایی یا حذف تعلیق و هیجان و عناصر دم دست

جذاب برای تماشاگر، با حذف تمامی عناصر قابل پیگیری در روایت اشتباه می گیرد و اساساً جز بیماری و خل وضعی، برای شخصیت اصلی مثلاً مرموز و عارف مسلک اش نمی توان کارکرد دیگری قائل شد. این حتی شبیحی از شخصیت سیاهپوست آدمکش عارف مسلک بزرگ جارموش ده سال پیش یعنی گوست داگ (فارست ویتاگر) نیست.

و: بالا (پیت داکتر، باب پیترسن) - خدا مرا نبخشد که محصولی از کمپانی محبوبم پیکسار را در انتهای این مجموعه بدترین ها آورده ام، ولی این که قهرمان آرمانی شخصیت اصلی که از بچگی تا پیری آروزی دیدار او را داشته، در اواسط ماجرا به آن سادگی جا عوض می کند و بدمن فیلم می شود، از تمام معادلات معنایی ملکوتی جاری در شاهکارهای پیکسار - به ویژه «شرکت لولوها» ی عزیزم - چنان دور و پرت است که عصبانی ام کرده.

پیوست: نمی دانم «آواتار» با داستان کم رمق و آمیزش آشفته اسطوره های بی ربط به یکدیگر و چیدمان بسیار کلیشه ای و قابل پیش بینی همه عناصر چه طور در این فهرست محدود جا نشد. با این که آن را در شرایط درست با عینک ویژه و به طریقه آیمکس دیدم و مسحور ابداع تکنولوژیک اش شدم، بابت دوست داشتن فیلم افاقه نکرد. فقط به عنوان مثالی از «طراحی» غلط و ابتدایی فیلم، تاریخ سینما به یاد ندارد که موجودات مثلاً مثبت جهانی خیالی، تا این حد زشت و دوست نداشتنی طراحی شده باشند! کرمین ها که سهل است، حتی آن چشم/حشره های الکترونیکی شناور و هراس آور فیلم «گزارش اقلیت» اسپیلبرگ که می خواستند راهی به چشمان تام کروز پیدا کنند و جزو «بد» های فیلم بودند هم از این ناوی های چشم تراخمی گوش دراز دم باریک بدهیبت فیلم کامرون که بیشتر شبیه تصورات کودکی من از اجنه هستند، دوست داشتنی تر به نظر می رسیدند!